

هانا آرنت
اندیشیدن و ملاحظات اخلاقی

ترجمهٔ عباس باقری



فهرست مطالب

| | |
|----|---|
| ۷ | برای خدا حافظی با هانا (نوشته مری مکارتی) |
| ۱۷ | اندیشیدن و ملاحظات اخلاقی |
| ۶۱ | یادداشت‌ها |

برای خدا حافظی با هانا (۱۹۰۷-۱۹۷۵)

نوشته مری مک‌کارتی^۱

آخرین کتابش باید زندگی روان نامیده می‌شد و پیوستی برای کتاب سرنوشت انسان امروزی او به حساب می‌آمد (که نخست عنوان *Vita activa* - زندگی پویا- داشت)، کتابی که در آن سه گانه‌ای مرکب از زحمت، کار و عمل را بررسی کرده بود: انسان به عنوان حیوان زحمتکش، انسان به عنوان کارگر^۲ و انسان به عنوان مجری اعمال اجتماعی. او زندگی روانی انسان یا زندگی شهودی^۳ را نیز به همین ترتیب مرکب از سه بخش می‌دانست: اندیشه، اراده و داوری. بخش نخست کتاب که درباره‌ی اندیشه است مدتی پیش به پایان رسیده بود. بخش دوم را که درباره‌ی اراده است درست پیش از مرگش به پایان رساند و این همراه با نوعی احساس فراغت خاطر بود. زیرا او اراده را گریزان‌ترین آن سه نیرو می‌دانست، که فهمیدنش از همه دشوارتر بود. بخش سوم را که درباره‌ی داوری است در مغز خود طرح‌ریزی کرده و در سخنرانی‌هایش تا اندازه‌ای به بررسی گذاشته بود: گرچه آثاری که در این زمینه یافت می‌شد (عمدتاً از کانت) فراوان نبود اما او انتظار نداشت که برای نوشتن آن با دشواری زیاد روبه‌رو شود.

گفتم «آخرین کتابش»، و او خود آن را این‌گونه می‌شناخت: همچون وظیفه

1. Mary McCarthy

2. homo faber

3. vita contemplative

هاینریش بلوخر^۱، شوهر و دوست او، آخرین استادش بود. با آنکه ده سال از او بزرگتر بود اما در رابطه فکری آنها نوعی حالت پدری و توأم با گذشت در هاینریش و اندکی حالت شاگردی مشتاق و آزمند ستایش در هانا دیده می‌شد. هنگامی که هانا سخن می‌گفت هاینریش با نگاهی ملاحظت‌آمیز او را تماشا می‌کرد و سرش را طوری تکان می‌داد که گویی از این که بخت مساعد چنین شاگرد فوق‌العاده درخشان و کار آمدی به او داده شگفت‌زده است؛ و این همه چیزی بود که او، فیلسوف به تمام معنا، با پیپ‌ها و سیگارهای برگش از اینکه خود نداشت خرسند بود. او به وجود هانا افتخار می‌کرد و می‌دانست که تا قله‌ها و کوهستان‌هایی که وی می‌توانست از دور ببیند پیش خواهد رفت در حالی که خود آرام خواهد نشست و در انتظار خواهد ماند تا او به آن جا برسد.

هاینریش برای هانا عینکی بود که دیدش را اصلاح می‌کرد؛ تا دیدش به تأیید هاینریش نمی‌رسید به آن اعتماد نداشت. گرچه آن دو در بسیاری مسائل یکسان می‌اندیشیدند اما هاینریش بیشتر ذهن فلسفی «محض» داشت و حال آن که هانا بیشتر به زندگانی پویای سیاسی و به ساختن و تولیدکردن چیزهای با دوام، در هیئت کتاب و مقاله سرگرم بود. هیچ‌یک بیش از اندازه به قلمرو زیست‌شناختی حیوان زحمتکش - به کارهای شاق خانگی، به مصرف اموال - دلبسته نبودند. و گرچه هر دو با نوجوانان مهربان بودند هرگز خود دارای فرزند نشدند. هنگامی که در اواخر سال ۱۹۷۰ هاینریش به‌طور ناگهانی (نه ناگهانی‌تر از هانا) درگذشت او خود را تنها دید و با آنکه همیشه دوستان، گرداگردش بودند اما همچون مسافری تنها در قطار اندیشه‌هایش سفر می‌کرد. بدین‌سان کتاب زندگی روان، که در آن سال‌های غم و اندوه آغاز شد، برای (و امید داشت با) هاینریش بلوخر طرح‌ریزی شد و به ثمر رسید: واضح است که این کتاب اثر بسیار بسیار برجسته‌ای نبود اما چیزی بود مانند پرده یا تجیری سه لایه که اراده اسرارآمیز در لایه مرکزی آن جای داشت. در هر حال من درباره آن چنین می‌اندیشم. و دیگر از هانا نمی‌توان پرسشی کرد.

من واژه اوج را به کار بردم اما هانا ابدأ جاه‌طلب نبود (منسوب دانستن او به

نهایی‌اش یا اوج تلاش‌هایش (البته اگر می‌توانست خوب آن را پیش ببرد)، نه تنها برای تکمیل روی دیگر نشان شایستگی‌های انسان بلکه برای گرامیداشت برترین و ناپیداترین شایستگی او یعنی فعالیت روانی‌اش. اگر آن اندازه زیسته بود که می‌توانست شاهد انتشار این کتاب (دو جلدی) باشد بی‌شک پس از آن نیز به نوشتن ادامه می‌داد زیرا طبیعت او چنان بود که هر چه می‌اندیشید بیان نماید اما احساس می‌کرد که کار واقعی‌اش انجام گرفته است.

او، هانا آرنت، احساس کرده بود که خدمت و رسالتی که به خاطر آن پا به جهان گذاشته کامل شده است. و من فکر می‌کنم که به این معنا آدمی مذهبی بود. هانا ندایی شنیده بود همانند ندهایی که به پیامبران می‌رسید. این نکته را می‌توان به شیوه‌ای غیرمذهبی دید و گفت که او خود را مکلف، یا به سبب استعدادهای ویژه‌ای، که طبیعت به او داده بود و استادانش - یاسپرس^۱ و هایدگر^۲ - پرورانده بودند و تاریخ به‌گونه‌ای هولناک غنی کرده بود، متعهد می‌دانست. مسئله این نبود که کاری انفرادی انجام شود. (این فکر از دید هانا خنده‌آور یا حتی نفرت‌انگیز بود) بلکه حکم ضرورتی بود برای تمامی انسان‌ها، و تنها نه برای شایسته‌ترین آنان، در پی‌گیری مسیری که سرنوشت و تصادف ما را در آن انداخته است؛ همان‌گونه که شاعر قریحه هنری‌اش را پی می‌گیرد. هانا هرگز به مضامین اسارت آوری چون «تکلیف» عقیده نداشت (و شاید به همین دلیل با بخش اراده کتاب خود آنقدر مسئله داشت)، اما به مفهوم ذوق و تمایل، از جمله ذوق و تمایل شهروند در خدمت به زندگی مشترک همگانی وابستگی داشت. او در زندگانی خصوصی‌اش سخت‌گریزپا بود و من معتقدم (گرچه هرگز در این زمینه با یکدیگر صحبت نکردیم) که کتاب زندگی روان هدیه‌ای به یادبود هاینریش و شیوه‌ای برای تکمیل و ترمیم زندگانی مشترک آنها بود.

۱. Karl Jaspers، (۱۸۸۳-۱۹۶۹)، فیلسوف آلمانی از بزرگان مکتب اصالت وجود

مسیحی-م.

۲. Martin Heidegger، (۱۸۸۹-۱۹۷۶)، فیلسوف آلمانی، عمده پژوهش‌های او در زمینه هستی‌شناسی از دیدگاه مکتب اصالت وجود (اگزیستانسیالیسم) است-م.